

درس‌هایی از رفتار پیامبر (ص) با امت و اصحابش

سیره همیشگی رسول خدا اینگونه بود که همواره در میان جامعه بود و مسلمانان را به ارتباط با یکدیگر و صله رحم سفارش می فرمود. در اجتماع مسلمانان متواضع تر، با ادب تر و مهربان تر از ایشان وجود نداشت.



سیره همیشگی رسول خدا اینگونه بود که همواره در میان جامعه بود و مسلمانان را به ارتباط با یکدیگر و صله رحم سفارش می فرمود. در اجتماع مسلمانان متواضع تر، با ادب تر و مهربان تر از ایشان وجود نداشت. در اخلاق و رأفت و مهربانی یگانه زمان خود بود. پیوسته به همگان محبت می کرد و یآوری بی ادعا بود.

پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله از یاران و اصحابش عیادت می کرد و جویای احوال آنان بود چنان که آنان او را عیادت می کردند و جویای حال او بودند. او هنگام جدا شدن از آنان وداعشان می کرد چنان که آنان او را وداع می کردند و هنگام برخورد با آنان به آغوششان می گرفت چنان که آنان او را به آغوش می گرفتند و رویشان را بوسه می داد چنان که رویش را بوسه می دادند و به آنان می گفت: پدر و مادرم فدایتان! چنان که آنان به او می گفتند پدران و مادرانمان فدایت. اگر او را نیمه شب به میهمانی می خواندند اجابت می کرد. چون بر مرکب می نشست نمی گذاشت کسی پیاده در خدمتش باشد. اگر می توانست او را در ردیف خود سوار می کرد و اگر نمی توانست به او می گفت: تو پیش تر به فلان موضع که وعده گاه ماست برو من هم به دنبال می رسم. چون بر کودکان می گذشت به آنان سلام می کرد.[۱]

اوج نرمی و خوش خلقی

ابن عباس می گوید: اخلاق خوش پیامبر صلی الله علیه و آله در مرتبه ای فرار داشت که روزی در مسجد نشسته بود و اصحاب و یاران آماده به خدمت در حضورش بودند. در این هنگام مردی بیابانی از در مسجد در آمد در حالی که شمشیری حمایل داشت و سوسماری در دامن، فریاد زد: ای محمد! تو جادوگری دروغگو! یاران درصدد برآمدند که او را به قتل رسانند. حضرت آنان را از این کار باز داشت و به آن بیابانی فرمود: برادر عرب که را می خواهی؟ گفت: محمد جادوگر و دروغگو را! فرمود: محمد منم ولی نه جادوگر نه دروغگو، بلکه فرستاده خدایم.

عرب گفت: سوگند به بت که اگر مسأله شخصیت و منزلت در کار نبود این شمشیر را از خونت سیراب می کردم و سوگند به لات تا این سوسمار به تو ایمان نیاورد، من به تو ایمان نمی آورم! آنگاه سوسمار را رها کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای سوسمار! پاسخ داد: لبیک! فرمود: من کیستم؟ گفت: تو فرستاده خدایی.

با این پیش آمد، دل مرد بیابانی به نور معرفت گشاده شد و با نیتی صادقانه به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله اقرار کرده، گفت: یا رسول الله! از در این مسجد درآمدم در حالی که در همه جهان هیچ کس نسبت به تو دشمن تر از من نبود، اکنون می روم در حالی که هیچ کس را از خود به تو عاشق تر نمی یابم[۲]

تحمل مشقت و کشیدن بار امت

در روایت است: روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با یکی از یارانش به صحرای مدینه می گذشت، دید پیرزنی بر سر چاه آبی آمده، می خواهد آب بردارد ولی نمی تواند، حضرت نزد وی رفته، فرمود: پیرزن می خواهی برایت از این چاه آب بکشم؟ پاسخ داد: *إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ...؛ ...* اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید.[۳]

پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر چاه آمد، دلو را کشید، مشک او را پر کرده، بر دوش خود نهاد و به پیرزن فرمود: پیش برو و راه خیمه ات را به من بنمای.

شخصی که همراه حضرت بود هرچه خواست مشک سنگین پر آب را از حضرت بگیرد و تا خیمه پیرزن بیاورد، حضرت نپذیرفت و فرمود: من به کشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم.

پیرزن از پیش می رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبالش مشک آب را بر دوش می کشید و به سوی خیمه می آورد تا به در خیمه رسیدند، مشک را بر زمین نهاد و راه مدینه را در پیش گرفت.

پیرزن وارد خیمه شد و به فرزندانش گفت: برخیزید و این مشک را به درون خیمه آورید، گفتند: مادر! این مشک سنگین را چگونه به اینجا آوردی؟ گفت: جوانمردی شیرین سخن، زیباروی، خوش خوی، نسبت به من بسیار مهربانی فرمود و این مشک را به دوش گرفت و به اینجا آورد. گفتند: کجا رفت؟ گفت: همان است که در آن راه می رود.

فرزندان دنبال آن بزرگوار رفتند، چون حضرت را شناختند به سوی خیمه دویده، گفتند: ای مادر! این جوانمرد همان کسی است که تو به او ایمان آورده ای و شب و روز مشتاق دیدار او هستی و پیوسته لاف محبتش را می زنی!!

پیرزن از خیمه بیرون دوید و فرزندانش نیز از پی او دویدند تا به حضرت رسیدند، به دست و پای آن بزرگوار افتادند، پیرزن در حالی که به شدت می گریست گفت: یا رسول الله! تو را نشناختم که گستاخی کردم و نسبت به تو جسارت روا داشتم! چگونه از عهده این عذر برآیم؟ حضرت او را دلداری داد و درباره او و فرزندانش دعای خیر کرد و آنان را به مهربانی باز گرداند[۴]!

بزرگواری و کرامت

روایت است که عکرمه فرزند ابوجهل روز فتح مکه به سوی یمن گریخت. جماعتی او را از کرم و بزرگواری رسول خدا صلی الله علیه و آله و اینکه حضرت کسی را بر گذشته اش سرزنش نمی کند و نیز بر گناه و جرم گذشته کسی مؤاخذه نمی نماید خبر

دادند؛ عکرمه بازگشت و ترسان به مسجد الحرام آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله چون او را دید از جای برخاست و رداي مبارکش را برای او انداخت و میان دو چشمش را بوسه داد. عکرمه گفت از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون نرفتم مگر اینکه او را از خود و پدر و فرزندم دوست تر داشتم. عکرمه به دست پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شد و اسلامش صادقانه بود و در یکی از جنگ ها شهید شد» [۵]

درخواست قیمت عادلانه

مردی بادیه نشین خدمت رسول اسلام صلی الله علیه و آله آمده، عرضه داشت: شتری چند آورده ام و می خواهم به فروش رسانم ولی از نرخ آن در بازار مدینه بی خبرم، می ترسم خریداران مرا بفریبند. چه می شد اگر با من می آمدی تا این شتران را در سایه بصیرت و آگاهی تو می فروختم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود شتران را نزدیک من آر و یک یک را بر من عرضه کن، او چنین کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر یک را قیمت گذاری فرمود.

بادیه نشین به بازار رفت و هر شتری را به قیمتی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود فروخت و باز آمد، به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: مرا راهنمایی کردی و بیش از آنچه توقع داشتم سود بردم، ... [۶]

جود و سخاوتی کریمانه

در روایت است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با جابر بن عبداللّه سوار بر شتر جابر به جایی می رفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به جابر فرمود: این شتر را به من بفروش، جابر گفت: پدر و مادرم فدایت شتر از شما، حضرت فرمود: نه، بفروش! جابر گفت: فروختم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال فرمود: بهای شتر را به جابر بپرداز، جابر گفت: یا رسول الله! شتر را به که بسپارم؟ حضرت فرمود: شتر و بهایش هر دو ارزانی تو باد و خدا این داد و ستد را بر تو مبارک گرداند. [۷]

پی نوشت ها:

[۱] شرف النبی: ۶۷.

[۲] منهج الصادقین: ۳۷۰ / ۹.

[۳] اسراء (۱۷): ۷.

[۴] منهج الصادقین ۳۷۰ / ۹، ذیل آیه شریفه «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» قلم (۶۸): ۴.

[۵] شرف النبی: ۷۴.

[۶] شرف النبی: ۷۵.

[۷] شرف النبی: ۶۸.